



سرمقاله / مرجعیت

پدیدآورنده (ها) : واعظ زاده خراسانی، محمد

علوم قرآن و حدیث :: نشریه مشکوة :: زمستان ۱۳۷۳ - شماره ۴۵ (ISC)

صفحات : از ۴ تا ۳۳

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/52819>

تاریخ دانلود : ۱۴۰۵/۰۱/۱۶

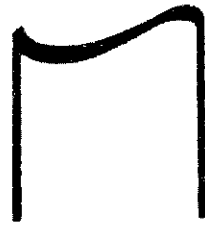
کاربر گرامی، فایل دانلود شده فقط برای استفاده شخصی است، از نشر آن خودداری فرمایید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و برگرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه **قوانین و مقررات** استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



عناوین مشابه

- سرمقاله
- سرمقاله
- سرمقاله: ما به این در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
- به جای سرمقاله: بهارانه
- سرمقاله: میزان رأی ملت است
- سرمقاله: نقش علوم اجتماعی در خودآگاهی اجتماعی و تاریخی
- سرمقاله: بهینه سازی مصرف انرژی و نهضت اقتصادی
- سرمقاله: پیام رییس سازمان بورس و اوراق بهادار
- سرمقاله: سنت انتقادی و نقد آرمان گرا
- سرمقاله: دعوت از همه اهل علم و دانش دوستان ایران



لکهنو پمقر ایلله

مرجعیت

با درگذشت و رحلت یکی از مراجع بزرگ شیعه، معمولاً بحث مرجعیت، در حوزه‌های علمیه و در بین توده مردم مؤمن و مسلمان و متعهد به دین، به دو گونه مطرح می‌شود: کیروی و صفروی، یا کلی و جزئی و مصداقی مقصود از بحث کلی و کیروی، بحث راجع به مقام و منزلت مرجع در بین شیعه، شرایط مرجع و گاهی وظایف و مناصب او است. این بحث، غالباً در حوزه‌های علمیه و در سخنرانیها و مقالات علمی، مطرح می‌شود، اما مراد از بحث جزئی و مصداقی، جستجو و تحقیق و گفتگو درباره مرجع یا مراجع پس از آن مرجع راحل است که این بحث، هم در میان علما و حوزه‌های علمیه، و هم در بازار و میان توده مردم، مطرح می‌شود و گاهی این بحثها بسیار داغ است و تا مدتی ادامه دارد. بحث در مصداق و در تشخیص مرجع، دو حالت دارد، گاهی پس از یک مرجع بزرگ که تمام یا اکثریت مردم مقلد او بوده‌اند و مشخصاً پرچمدار و رئیس طایفه شیعه شمرده می‌شود: مانند شیخ مرتضی انصاری (م ۱۲۱۴-۱۲۸۱ ه.ق)، میرزای شیرازی بزرگ میرزا محمدحسن (م ۱۲۳۵-۱۳۱۲ ه.ق)، سید محمد کاظم یزدی طباطبایی (م ۱۲۴۷-۱۳۳۷ ه.ق) میرزای شیرازی کوچک میرزا محمدتقی (۱۲۷۰-۱۳۳۷ ه.ق)، سید ابوالحسن اصفهانی (م ۱۳۶۵ ه.ق)،

آیه‌الله بروجردی (م ۱۳۸۰ هـ ق)، حضرت امام خمینی و آیه‌الله خوئی و پس از آنان آیه‌الله گلپایگانی و آیه‌الله اراکی رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین. این حالت، هنگامی است که مرجع درگذشته پس از مراجع دیگر هم عصر و هم طبقه خود، وارث امر مرجعیت گردیده و پایان نسل خود است، که در این صورت قهراً نوبت به مراجع طبقه بعد می‌رسد، یعنی فقهای جوانتری که هنوز شهرتی نیافته‌اند و بجز علما و طلاب و شاگردان ایشان، کسی آنان را نمی‌شناسد، مانند وضعیت کنونی که پس از رحلت آیه‌الله العظمی اراکی پیش آمده است.

اما حالت دوم، هنگامی است که چند تن از مراجع هم طبقه و هم عصر، وجود دارند، مردم نام آنها را شنیده و هر جماعتی از یکی از آنها تقلید می‌کنند و همه آنان به عنوان مراجع تقلید شناخته می‌شوند. این مراجع، معمولاً در طبقه متأخر از یک مرجع بزرگ هستند و در عرض هم، شهرت می‌یابند. که قهراً بحثها در این حالت برای انتخاب مرجع حادتر و طولانی‌تر است. مثلاً پس از میرزای شیرازی بزرگ نام عده‌ای از شاگردان وی بر سر زبانها افتاد: آیات عظام: مرحوم شریانی (۱۲۴۸-۱۳۲۲ هـ ق)، سید اسماعیل صدر (۱۲۵۸-۱۳۳۸ هـ ق)، میرزا محمدتقی شیرازی (۱۲۷۰-۱۳۳۸ هـ ق)، سید محمد کاظم یزدی، آخوند خراسانی (۱۲۵۵-۱۳۲۹ هـ ق)، شریعت اصفهانی (۱۲۶۶-۱۳۳۹ هـ ق) که البته مرجعیت عمده سرانجام در سید کاظم یزدی و آخوند خراسانی متمرکز گردید و بعداً نوبت به میرزای شیرازی کوچک و شریعت اصفهانی رسید.

پس از فوت میرزای بزرگ، اسامی این بزرگان به عنوان مرجعیت مطرح شد و اهل فن برای هر کدام مرجعاتی ذکر می‌کردند.

همچنین پس از این طبقه که غالباً شاگردان میرزای شیرازی و معاصران او، و برخی شیخ انصاری را هم کمی درک کرده بودند، نوبت به طبقه بعد رسید که شاگردان آنان بودند و غالباً از همه این بزرگان علم آموخته بودند. هر چند شاگردان آخوند خراسانی اکثریت داشتند و کمتر مجتهدی در این



زمان یافت می‌شد که از درس آخوند بهره نبرده باشد. آنان سرانجام همه‌گرد میرزای شیرازی کوچک ساکن کربلا، جمع شدند و او عده‌ای از آنان را به عنوان مجتهد معرفی فرمود، هر چند نزد او درس نخوانده بودند.

معروفترین مراجع از این طبقه عبارت بودند از آیات عظام میرزا محمد حسین نائینی (م ۱۳۵۵ ه.ق) (که از لحاظ طبقه مقدم بر همه بود و از شاگردان میرزای بزرگ و سید محمد اصفهانی فشارکی به‌شمار می‌آمد و از ملازمان جلسه استفتای آخوند خراسانی بود) سید ابوالحسن اصفهانی، حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، مؤسس حوزه علمی قم (م ۱۳۵۵ ه.ق)، حاج میرزا علی آقای شیرازی فرزند میرزای بزرگ، حاج آقا حسین قمی (م ۱۳۶۶ ه.ق)، حاج آقا حسین بروجردی و برخی دیگر.

از این طبقه پس از میرزای نائینی و مرحوم حائری، مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی (م ۱۳۶۵ ه.ق) تقریباً مرجع کل شد و پس از وی نام عده‌ای از طبقه بعد بر سر زبانها افتاد اما عمده دو تن از معاصران باقی مانده از دوران مرحوم اصفهانی بیشتر مرجعیت یافتند: مرحوم قمی که پس از چند ماه درگذشت و مرحوم بروجردی (م ۱۳۸۰ ه.ق) هر چند آن عده هم مقلدانی داشتند، مانند آیات عظام قم: سید محمد حجت (م ۱۳۷۲ ه.ق)، سید محمد تقی خوانساری (م ۱۳۷۱ ه.ق)، سید صدرالدین صدر (م ۱۳۷۳ ه.ق)، و آیات عظام نجف: سید محسن حکیم (م ۱۳۹۰ ه.ق)، سید محمود شاهرودی (م ۱۳۹۵ ه.ق)، سید عبدالهادی شیرازی (م ۱۳۸۲ ه.ق)، میرزا مهدی شیرازی ساکن کربلا، سید محمد هادی میلانی ساکن مشهد و بعداً آیه الله خوئی، امام خمینی، آیه الله گلپایگانی، آیه الله سید احمد خوانساری ساکن تهران و آیه الله اراکی و آیه الله سبزواری در نجف.

برخی از این بزرگان، درس مرحوم آخوند خراسانی و معاصران وی را هم درک کرده بودند اما عمده نزد مرحوم میرزای نائینی، حاج شیخ حائری، سید ابوالحسن اصفهانی، آقا ضیای عراقی و شیخ محمد حسین اصفهانی، معروف به (کمپانی) و دیگران درس خوانده بودند. برخی از مراجع قم

منحصرأً شاگرد شیخ عبدالکریم حائری بودند.

این بود سیر مرجعیت در قرنِ اخیر پس از شیخ انصاری تاکنون، و ما در پایان این بحث، راجع به مرجعیت پس از آیه‌الله اراکی و معیارهای مرجعیت، سخن خواهیم گفت.

بحث کبروی و کلی

گرچه بحثهای کلی معمولاً در اطراف صفات و شرایط مرجع از قبیل فقاہت، عدالت و تقوا و گاهی در شرطِ اعلیّت و اتقی بودن و راههای اثبات این صفات است، اما اخیراً شرایطی از قبیل مدبّر و شجاع و مجاهد بودن، مطرح می‌شود، اما ترجیح می‌دهیم اول راجع به اصطلاح مرجع یا مرجع (به کسر جیم)، مقلّد، مقلّد (به فتح و کسر لام)، مجتهد و اجتهاد و تقلید، بحث کنیم.

عنوان «مرجعیت» مسلماً در گذشته شاید بیش از قرنِ حاضر مطرح نبوده است، اما چون مردم برای اخذ احکام و تقلید به مجتهد و فقیه رجوع می‌کنند کم‌کم این عنوان رواج پیدا کرد، هر چند اگر بخواهیم شاهی از روایات برای آن پیدا کنیم از کلمه (فارجمعوا) در توفیق شریف: «و اما الحوادث الواقعة فارجمعوا فیها الی رواة احادیثنا»^۱ می‌توانیم چیزی به دست آوریم.

کلمات مقلّد و مقلّد و تقلید هم، در بین شیعه در اعصار اولیه، مصطلح نبوده و ما در جایی ندیده‌ایم که مثلاً بگویند: «مردم از شیخ طوسی یا سید مرتضی تقلید می‌کردند: در حالی که این الفاظ در بین اهل سنت از عصر پیشوایانشان شهرت داشته است. بلی، راجع به علمای متأخر از شیخ طوسی تا پیش از محقق حلی (م ۶۷۲ هـ ق) که از کتابها و فتاوی شیخ، به لحاظ عظمت او، تخطی نمی‌کردند، کلمه (مقلّدة) در عبارات ابن ادریس حلی (م ۵۷۸ هـ ق) دیده می‌شود و در کتاب معالم الاصول نقل گردیده است.

علاوه بر این، در حدیث معروفِ عمر بن حنظله: «وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ، مُخَالَفاً عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يَقْلُدُوهُ...»^۱ کلمه «یقلدوه» به کار رفته است. از باب این که مقلد مسؤلیت دین خود را به گردن فقیه مقلد می‌اندازد.^۲

اما کلمه اجتهاد و مجتهد، در اصل در بین اهل سنت رواج داشته زیرا آنان پیشوایان خود را مجتهد و صاحب رأی می‌دانستند و کلمه «اجتهاد» در آن عصر، ردیف کلمات «رأی و قیاس» به کار می‌رفت. شیعه امامیه امامان خود را معصوم و دارای علم موهبتی موروث از پیغمبر می‌دانستند، راویان احادیث و اصحاب ائمه اهل بیت هم، ناقل و راوی احکام بودند نه مجتهد، و لهذا کلمه اجتهاد به قول مرحوم استاد شهید مطهری نخست (سنی) بود و بعداً شیعه شد. در حالی که مسلماً یک نوع فقاہت و استنباط وجود داشت اما آن را اجتهاد نمی‌نامیدند.

زیرا پس از دوران ائمه اهل بیت علیهم‌السلام و محدثان بزرگ: امثال کلینی (م ۳۲۹ هـ) و شیخ صدوق (م ۳۸۱ هـ) و معاصران و مشایخ آنان، تقریباً در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری که دسترسی به امام نبود و متون احادیث شامل همه «حوادث واقعه» و نیازهای تازه نبود علمای شیعه هم همان راه اجتهاد را در پیش گرفتند، البته با التزام به روایات اهل بیت و با اجتناب شدید از قیاس، و از این تاریخ کلمه اجتهاد در میان علمای شیعه رواج پیدا کرد. در قرن چهارم بزرگانی مانند ابن ابی عقیل معاصر کلینی، ابن

۱- احتجاج طبرسی ۴۵۸/۲.

۲- در کافی (۴۱۳/۶) باب من اضطرَّ إلى الخمر للدواء اولللعطش اوللثقیة، این روایت را از ابی بصیر نقل کرده است: قال دخلت امّ خالد العبدیة علی ابی عبدالله علیه‌السلام وأنا عنده، فقالت: جعلت فداک انّه یعترینی قراقو فی بطنی و قد وصف لی أطباء العراف النبیز السویق، و قد وقفت و عرفت کراحتک له، فاحببت أن أسألك عن ذلك، فقال لها: و ما یمنعک عن شربه؟ قالت: قد قلدتک دینی...

جنید اسکافی معاصر صدوق، ابن قولویه (م ۳۶۸ هـ ق)، استاد شیخ مفید و بعداً خود مفید (م ۴۱۳ هـ ق) و شاگردان وی: سید مرتضی (م ۴۳۶ هـ ق) و شیخ طوسی (م ۴۶۰ هـ) و دیگران، که با علم اصول و مبانی اجتهاد اهل سنت آشنا بودند و خود، در فقه و اصول، مبانی خاصی طبق مذهب اهل بیت، تأسیس کردند، در این هنگام، فقه اجتهادی به روش معمول قرنهای بعد، رواج پیدا کرد و همواره رو به تکامل رفته است. در حالی که این نوع فقه با مبانی خاص و از جمله تمسک به قیاس و رأی، از قرن دوم با تفاوتی در مذاهب اهل سنت شایع بوده است.

با این همه، در همان زمان پیدایش این روش، برخی از محدثان شیعه در قم و کوفه و در اعصار متأخر از قرن ۱۱ به بعد اخباریون شیعه با این روش مخالف بوده و هستند و عنوان مجتهد و مقلد را یک نوع بدعت دانسته و خود را پیرو حدیث می‌دانند که البته با این طرز تفکر جایی برای گسترش فقیه باقی نمی‌ماند و خود یک نوع جمود علمی و فقهی به شمار می‌رود. این بحث بسیار دامنه دارد و در قرن دوازدهم به اوج خود رسیده است. تا این که در این قرن، مرحوم ملا محمدباقر معروف به وحید بهبهانی (م ۱۲۰۶) با قدرت علمی خود روش فقه تحقیقی و اجتهادی را که به روش اصولی شهرت یافته در قبال روش اخباریه به کرسی نشانید و تاکنون ادامه داشته و بلکه همواره رو به پیشرفت و تحوّل بوده است.

این نوع فقه را در قبال فقه اهل حدیث و اخباریها می‌توان فقه پویا نامید، که البته این اصطلاح در عصر ما پس از مطرح شدن ولایت مطلقه فقیه و تصدی امر حکومت به وسیله فقیه و تشکیل نظام کامل حکومت اسلامی، به لحاظ نیازهای زیادتیر، دامنه بیشتری پیدا کرده و هنگامی که گفته می‌شود فقه پویا مراد، آن نوع فقه گسترده و باز است که بتوان با آن کلیه مشکلات جامعه را در بُعد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی حل کرد، که قهراً باید فقیه و ولی امر در بخشی از مسائل از اختیار ولایتی خود استفاده کند. این بحث نیز نیاز به کاوش زیاد دارد و اینک بحثهای جدیدی بر فقه و اصول اضافه



گردیده و می‌گردد. و شاید نیاز باشد در مبانی گذشته این دو علم، تجدیدنظر و نوسازی به عمل آید.

این بحثها مانند فقه اجتهادی و تحقیقی در گذشته، اگر درست عمل شود و پایبندی به کتاب و سنت و عترت محفوظ بماند، هیچ اشکالی ندارد و نباید آن را تبدیل و تغییر دین و بدعت دانست.

وظایف مرجع

از جمله بحثهای کلی و کبروی در باب مرجعیت، همانا شناخت وظایف و مسؤولیتهای مرجع تقلید است. که باید گفت: وظایف مرجع، در عصر غیبت امام علیه السلام، همان وظایف امام است در حال تصدی مقام امامت، وظایف امام هم همان وظایف پیغمبر است. امام، حافظ شریعت، مبین احکام، هادی انام، رهبر سیاسی و حاکم مردم و هم قاضی و داور است. علاوه بر این در هنگام تصدی منصب حکومت، کلیه وظایف سیاسی به عهده او است، همه اموال و زکات و خمس باید به دست او برسد و یا با نظر او اخذ و صرف گردد، تصدی امور حسبه عموماً از وظایف امام است. ائمه اهل بیت، بجز علی علیه السلام در دوران خلافتش و نیز امام حسن علیه السلام در چند ماه خلافت، طبعاً در امور سیاسی و اداره امور مسلمین نقش رسمی و علنی نداشتند مگر ارشاد و هدایت و مبارزه آشکار یا پنهان با خلفا، ولی در نظر شیعه مسلم بود که کلیه این مناصب، از آن ائمه اهل بیت است که دیگران تصاحب کرده‌اند.

این بود که سمت قضاوت و امور حسبه و زکات را به فقها ارجاع می‌دادند، خمس را هم خود می‌گرفتند و وکلای آنان در بلاد واسطه ابلاغ احکام به مردم و نیز اخذ جوه و ایصال آنها به امام بودند.

اما پس از غیبت امام، بنا به توصیه او فقها مرجع احکام بودند و مردم به آنان رجوع می‌کردند و امر قضاوت نیز با آنان بود، زیرا امام، فقها و راویان احادیث را بطور عموم به منصب قضاء نصب کرده بود.

از امور حسبه، به غیر از حکومت هر چه را میسور بود فقها انجام

می‌دادند، رسیدگی به امور ایتام و فقرا و نصب قیّم، با آنها بود، شاید بیشتر فقها، حق دخالت در حکومت را برای خود محفوظ می‌داشتند، ولی عملاً از آن برکنار بودند. اما گاهی از حکام عادل و مدافع حقّ اهل‌بیت، حمایت می‌کردند و با آنها رابطه داشتند. این نوع رابطهّ حسنه در عصر آل‌بویه و بیشتر از آن در عصر صفویه وجود داشت، در این عصر، حتی اقامه نماز جمعه، اجراء حدود، و تصدی مقام شیخ‌الاسلامی را از سوی پادشاهان می‌پذیرفتند. مجلسی اول و دوم (م ۱۰۷۰ و ۱۱۱۰ هـ ق)، شیخ‌الاسلام کشور بودند، پدر شیخ بهائی (م ۱۰۳۰ هـ ق) در هرات شیخ‌الاسلام بود و همچنین پیش از آنان محقق کرکی (۸۶۸-۹۴۰ هـ ق)، که البته گروهی از علما از این کارها اجتناب می‌کردند و نظر خوشی به سلاطین و به علمایی که با آنان همکاری می‌کردند نداشتند.

امر قضاوت، به طور رسمی از عصر صفویه تا دوران رضاخان به دست فقها بود و حکومتها احکام آنان را به رسمیت می‌شناختند، همچنین سایر امور حسبه.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

وجوهات شرعیه

باقی می‌ماند مسأله وجوهات شرعیه، زکات را در عصر خلفا آنان می‌گرفتند، اما در دوران صفویه به بعد که شیعه حکومت رسمی داشت، مردم خود می‌پرداختند و حکومت به جای زکات از زمینها عشریه و از زراعت و اموال و تجارت مالیات می‌گرفتند.

اما خمس، که از آن امام است و نه حکومت، در عصر غیبت امام در قرون اولیه مورد اختلاف نظر شدید واقع شد، تا چند قرن، می‌گفتند: مردم خود از جانب امام به اهلش پردازند یا این که نزد کسی به ودیعت بگذارند و یا دفن کنند تا امام خود بیاید و آن را بیرون بیاورد، ولی از قرن پنجم تقریباً این نظر رجحان پیدا کرد که خمس را به فقها بدهند تا برای امام نگه دارند، گاهی می‌گفتند به نیابت از امام به مصارف مقررہ برسانند.

این نظر اخیر تدریجاً بدون این که دلیل مشخصی داشته باشد، در قرون اخیر شایع شد و مردم خمس را به فقیه شهر می‌دادند و او نصف آن را به سادات، و نصف دیگر را به فقرا و طلاب می‌داد و یا در راه ترویج اسلام صرف می‌کرد که تاکنون این سنت ادامه داشته و بودجه حوزه‌ها را تا حدودی تأمین می‌کند.

البته پس از حکومت ولایت فقیه و استقرار نظام اسلامی، این مسأله مورد بحث قرار گرفته که خمس را باید به ولی امر داد یا به هر فقیه و مرجع تقلید می‌توان داد. این جانب چند سال پیش از این، مقاله‌ای در این خصوص نوشتم که در روزنامه اطلاعات و هم در مجله حوزه چاپ شد من در آن جا ترجیح دادم که خمس بنا بر قول به ولایت عامه فقیه، از آن ولی امر است زیرا امام هم به جنبه ولایت، خمس را اخذ و صرف می‌کرد. و سرانجام پیشنهاد کردم که از باب احتیاط و به لحاظ جلوگیری از هدر رفتن وجوهات در حسابی زیر نظر ولی فقیه و دیگر مراجع گرد آید و با نظم خاصی به مصرف طلاب، حوزه‌های علمیه و مراکز تبلیغی برسد. در پیام خود به جامعه محترم مدرسین که در اطلاعات و در پایان این شماره چاپ شده بر این امر تأکید کردم.

بحثهای جدید راجع به مرجعیت

در سالهای اخیر قبل از انقلاب و بعد از آن، به لحاظ گسترش وظایف مرجع و پراکندگی و توسعه مباحث فقهی، بحثهای تازه‌ای راجع به اجتهاد و مرجعیت، مطرح شده است که فهرست وار به آنها اشاره می‌کنم:

۱- مرجعیت فردی یا شورایی، آیا اگر به جای این که یک فرد یا افرادی مستقلاً، فتوا بدهند، بهتر نیست جمعی از فقهای صاحب نظر، با مشورت و تبادل نظر در مسائل مستحدثه مهم و یا در کل مسائل، فتوا صادر کنند و از سوی شورا، به استفتاء کنندگان ابلاغ شود و یا رساله عملیه‌ای از سوی شورا انتشار یابد؟ آیا از شورا می‌توان تقلید کرد، یا حتماً باید از فرد یا افراد

مشخص تقلید کنند؟

در این زمینه باید کلیه منابع و مآخذ و نیز مزایا و مرجحات هر یک از این دو را بررسی کرد شاید بتوانیم به نتیجه مطلوبی برسیم.

۲- مرجعیت عمومی و کلی یا موضوعی و تخصصی، آیا با گسترش فوق‌العاده فقه، و ارتباط مسائل فقهی با علوم و تخصصهای گوناگون، یک فرد می‌تواند در کلیه ابواب فقهی اعم از عبادات، معاملات، حقوق و سیاسات، مسائل مالی و اقتصادی و جز اینها مجتهد صاحب رأی و متخصص در هر کدام باشد، یا این که لاقلاً به خاطر احتیاط بیشتر و حصول اطمینان، بهتر است موضوعات فقهی به صورت تخصصی دسته‌بندی شود، و برای هر یک متخصصانی تربیت شوند، تا به سهولت و با خبرویت و سرعت، به نیازهای فقهی پاسخ بدهند و یا برای یک موضوع خاص مثلاً مسائل اقتصادی یک رساله عملیه تألیف و منتشر شود؟

مسئله تجزی در اجتهاد، قبلاً هم در علم اصول مطرح بوده است، اما به این معنی که اگر کسی تنها در برخی از مسائل فقهی مجتهد است آیا می‌توان از او تقلید کرد؟ یا این که مقلد باید در کل ابواب فقه، مجتهد باشد، زیرا از اجتهاد در کل ابواب طبیعتاً بصیرت بیشتری برای او پیدا می‌شود، اما مجتهد در برخی از مسائل، در حقیقت مجتهد کامل و فقیه مورد اطمینان نیست؟ پیدا است، این دو بحث کمی با هم فرق دارد، زیرا در بحث اول مسئله تخصص مطرح است که عاده در کل ابواب فقه امکان ندارد، نه اجتهاد در کل مسائل، که در بحث (تجزیه در اجتهاد) عنوان می‌شود و برای یک نفر امکان دارد.

۳- تقسیم و مسائل عمومی و فردی، پس از استقرار نظام ولایت فقیه، که در رأس آن حتماً باید ولی فقیه جامع همه شرایط مجتهد جائزالتقلید به اضافه شرایط خاص رهبری، وجود داشته باشد و مسائل کلی کشوری و اسلامی؛ مسائل سیاسی و اجتماعی را که متعلق به کل جامعه است حل و فصل و در آنها اظهار نظر نماید، آیا بهتر نیست مسائل فقهی عمومی از مسائل فردی مجزاً گردد، در مسائل عمومی منحصرأً به ولی امر رجوع شود و دیگران در

آنها رأساً رأی ندهند، مگر به عنوان کمک فکری و ارائه نظر مشورتی به ولی امر، اما در مسائل فردی از قبیل عبادات و معاملات شخصی، دیگران هم می‌توانند نظر بدهند و مورد تقلید قرار گیرند؟ هر چند ولی امر هم، در این قبیل مسائل می‌تواند مقلد قرار گیرد. یا مانند امام امت مرجع کل باشد و یا بنابر مصلحت خاص، این قبیل مسائل را به دیگران واگذار نماید. کما این که واگذار فرمود.

من، زیر عنوان «معیارهای عملی مرجعیت» ذیلاً در این خصوص بحث می‌کنم و مشکلات و راه حلها را ارائه می‌دهم.

پیدا است مجموعه این بحثها که در حقیقت بحثهای کلی و کبروی مرجعیت است، اگر بخواهد به طور مستوفی و مستدل مورد بحث قرار گیرد، کتابی را در خور است، بخشهایی از آنها، در کتاب «روحانیت و مرجعیت» پیش از انقلاب به قلم مرحوم استاد مطهری و دکتر بهشتی و دوستانشان، یا در مقالات پراکنده پس از انقلاب، مورد بحث قرار گرفته، اما هنوز هم جای بحث فراوان باقی است.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

معیارهای عملی مرجعیت

مسئلاً مرجع، پس از دارا بودن شرایط کلی و مورد اتفاق، مانند فقاقت، عدالت و تقوی، یا مورد اختلاف مانند: اعلمیت، اوریعت، اتقی بودن، شرط حیات در تقلید ابتدایی یا استمراری، مدیر، مدبر، شجاع، بصیر به اوضاع زمان، آگاه از پیشرفتهای علمی جهان و هر چه در شرایط کنونی دنیا در امر افتاء دخالت دارد، با این وجود، ملاحظه می‌شود که در هنگام تعدد افراد ذی صلاحیت، یک یا چند تن از آنها بر دیگران مقدم می‌شوند و به مرجعیت کلی و ریاست عامه شیعیان یا بخشی از آنان می‌رسند اما بقیه مجتهدان هم‌تراز آنان، با داشتن شرایط لازم، نصیبی از مرجعیت نداشته‌اند، آیا علل و عوامل اجتماعی، سیاسی، قومی و اخلاقی افراد، در احراز مقام مرجعیت، دخالت دارند یا خیر؟ بلی، مسلماً دخالت دارند. اما لازمست پیش از توضیح،



بر این نکته تأکید کنیم که بحمدالله پایه‌های مذهب شیعه امامیه آن قدر مستحکم است که تاکنون فردی فاقد شرایط لازم مثلاً غیر فقیه یا غیر عادل به مرجعیت شیعه نرسیده و نمی‌تواند برسد، زیرا شرایط کلی جامعه تشیع، هیچ‌گاه پذیرای چنین کسی نیست. پس اگر تقدّم و تأخری صورت می‌گیرد حتماً بین کسانی است که این شرایط را واجد هستند. و اینک توضیح:

۱- کثرت تألیفات و شاگردان، مسلماً این دو امر نقش عمده را در گرایش علما و طلاب به یک مرجع دارد، آثار علمی و شاگردان برجسته بهترین معرف یک مجتهد است برای احراز مرجعیت، بزرگانی مانند وحید بهبهانی، شیخ انصاری، آخوند خراسانی، امام خمینی، آیه‌الله خویی از این بابت سهم بیشتری داشته‌اند، هم‌اکنون نیز مدرّسان بزرگ حوزه، از حمایت شاگردان خود کاملاً برخوردار می‌باشند.

۲- مدیریت حوزه، یکی از علل و مزایای مهم مرجعیت از اسباب تقدّم کسی بر دیگران، همانا صلاحیت عملی اداره حوزه یا حوزه‌های علمیه است، زیرا مسلماً خبرگان حوزه بیش از هر چیز، مصلحت حوزه را در نظر می‌گیرند و کسی را برمی‌گزینند که توان اداره حوزه را داشته باشد. و من برای این ادعا، شاهد دارم. پس از درگذشت مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی (۱۲۴۷-۱۳۳۸ ه.ق) در کربلا، که تقریباً مرجع مقتدر و منحصر به فرد بود، نام چند تن در عرض هم مطرح بود که قبلاً نام بردم ولی ستاره اقبال آیه‌الله «سید ابوالحسن اصفهانی» بیشتر درخشید و سهم عمده مقلدان به او اختصاص یافت. کسان دیگر، مانند مرحوم «میرزای نائینی»، با وجود درس مهم و داشتن شاگردان فاضل و حتی تقدّم در طبقه و در سن، عقب افتادند. برای من در نجف، افراد متعددی نقل کردند که مرحوم سید، مردی محبوب و گوشه‌گیر و خوشنام، اما بلندنظر و بسیار زیرک بود، همین که دید حوزه نجف بی‌سرپرست مانده، خانه محقّر خود را که حتماً با خون دل، تهیه کرده بود، فروخت و پول آن را میان طلاب تقسیم کرد. آیا شما فکر نمی‌کنید این مردانگی و دست و دل‌بازی، چه اثری در میان طلاب و مدرّسان می‌گذارد؟

در نجف به مزاح گفته می‌شد دیگران هم خانه را از دست دادند اما به مرجعیت نرسیدند.

خودمان هستیم مطلب پنهانی نیست، که موازین اعلیمیت و اصل اعتبار آن، اگر در بحثهای علمی مطرح است، اما عملاً مصلحت‌سنجی حوزه و جامعه اسلامی بر آن مقدّم است. مرحوم سید تا اواخر حیات پربرکتش که من از سال ۱۳۱۸ ش. تا سال ۱۳۲۰ در نجف ناظر آن بودم، و گاهی با پدرم خصوصی به محضرش شرفیاب می‌شدم، همین رویه را داشت، کاملاً نظربلندی او مشهود بود و نه تنها افراد سرشناس و کارآمد شیعه را می‌شناخت و هر کس را مطابق شأنش کمک مالی و احترام و تعظیم می‌کرد، که با اهل سنت عراق نیز، همین رفتار حکیمانه را داشت. من در این باره خاطرات فراوان دارم که باید بعداً جداگانه تدوین گردد. بودند در همان زمان مراجعی که برای پرداخت یک ربع دینار عراقی که در آن هنگام، خرج یک نفر طلبه مجزّد را در ماه کفایت می‌کرد، استخاره می‌کردند و اگر بد می‌آمد نمی‌دادند.

۳- سیاست اداره امور مسلمین مرحوم سید ابوالحسن در این خصوص هم، برآورده بود که من جنگ عراقیها را در آن هنگام با انگلیسها با قیام «رشید عالی گیلانی» کاملاً بخاطر دارم که موضع سید با دیگران کاملاً فرق داشت و کسانی را از علما و رجال می‌فرستادند که سید را بر فتوای جهاد با انگلیسها، ترغیب کنند، سرانجام پس از این که دیگر بزرگان، امثال مرحوم علامه کاشف‌الغطاء (م ۱۳۷۳ هـ ق) در نجف و آیه‌الله قمی در کربلا، صریحاً فتوا دادند و اعلامیه منتشر کردند، سید فرمود: «در هر زمان که کفار، به مسلمانها حمله کنند بر مسلمانها فرض است از اسلام دفاع کنند» گویا سید اصل ماجرا را توطئه می‌دانست.

اما شاهد زنده دیگر مرحوم میرزای بزرگ شیرازی است که در برابر قرارداد تنباکو با درایت و سیاست تمام قیام کرد، و خواهیم گفت که او را به لحاظ عقل و درایت برگزیدند نه از لحاظ تقدم علمی. در این زمینه می‌توان شواهد بسیاری را ذکر کرد نسبت به بزرگانی دیگر.

۴- تأثیر سیاست نفیاً یا اثباتاً، مقصود آن است که مسائل سیاسی و یا قدرتهای سیاسی در تقدم و تأخر مراجع، تأثیر داشته و دارد، مثلاً مرحوم «میرزای نائینی» با این که گفتیم از لحاظ آثار علمی و تدریس و تربیت شاگردان مجتهد بر مرحوم آیه‌الله اصفهانی، مقدم بود، ولی به لحاظ این که در حمایت از مشروطیت، کتاب «تنبيه الأمة» را نوشته بود و خواهیم گفت که مشروطیت از آغاز نزد علمای محتاط و عموم مقدسین، خوشنام نبود و گاهی مشروطه خواهان را تا حد تکفیر و لعن طرد می‌کردند در حوادث بعدی مانند به دار آویختن مرحوم شیخ فضل‌الله نوری که خواهان مشروطه مشروعه بود، بنا به نقل پدر من که در بطن قضایا قرار داشت، نزدیک به هفتاد مجتهد مسلم، در شهرهای گوناگون به لحاظ مخالفت با مشروطه، شهید شدند. سیطره جناح لائیک بر مشروطه هم مزید بر علت گردید. به هر حال مرحوم نائینی ناچار شد آن کتاب را جمع کند، اما باز هم اتهام حمایت از مشروطیت اثر خود را گذاشت و اکثر مردم به مرحوم آیه‌الله اصفهانی رجوع کردند.

همین مسأله حمایت یا مخالفت با مشروطیت باعث شد، به نقل پدر من، که مرحوم آخوند خراسانی در سالهای آخر عمر، در بین مقدسین، طرفدار نداشت و به عکس مرحوم «سید کاظم یزدی» صاحب عروة الوثقی، جلو افتاد، در این زمینه راجع به مظلومیت مرحوم آخوند داستانها از پدرم و مرحوم آیه‌الله بروجردی و دیگران شنیده‌ام. پدرم گفت جریان به صورتی درآمده بود، که مرتباً از مقلدان آخوند خراسانی و صف جماعت او کم می‌شد و بر مریدان مرحوم سید کاظم یزدی افزوده می‌گردید. پدرم می‌فرمود سید کاظم یزدی در دهه آخر عمر، به حدی از عظمت رسید که کمتر سابقه داشت، در صحن کربلا در ایام زیارتی، نماز جماعتش تمام صحن را پر می‌کرد، پس از نماز فوراً او را در یک حجره صحن، پنهان و در را به روی او قفل می‌کردند که هجوم مردم به او صدمه نزند.

بخاطر دارم، اولین نوبت که با پدرم در نجف اشرف در سال ۱۳۱۸ شمسی به زیارت قبر «سید یزدی» رفتم، پدرم که خود از مخالفان

مشروطه بود به من گفت: «بابا اگر نفس این سید یزدی نبود، اسمی از اسلام باقی نمی ماند». داستانهایی از امساک سید از پرداخت وجوه به طلاب و علمای مشروطه خواهد، نقل می کنند که نه مجال و نه صلاح است که من از آنها یاد کنم.

البته طرفداران مشروطه، بعداً این عقب ماندگی را جبران کردند و فرزند سید کاظم (سیدعلی) را که من همان هنگام او را دیدم و داستانها از او دارم، با تدبیر خاصی، که خودش با گریه برای پدرم نقل می کرد، کنار زدند، همچنین مرحوم شیخ احمد کاشف الغطاء برادر شیخ محمد حسین کاشف الغطاء را که تقریباً جانشین سید بود، از جرگه مرجعیت، تا حدود زیادی بیرون کردند. بعداً هم، سراغ شاگردان و ملازمان خاص آخوند مانند آیه الله اصفهانی و میرزای نائینی رفتند و از روی کار آمدن مخالفان آخوند خراسانی، جلوگیری کردند. به نظر اینجانب، دولت ایران و حامیان مشروطه و مخالفان آن، مخصوصاً شاه مستبد قاجار، در حوادث مربوط به مرجعیت بی نقش نبودند و این مطلب قابل اثبات است.

شاید عظمت بیش از حد میرزای شیرازی هم پس از مخالفت با قرارداد تنباکو بود که جنازه او را مردم از سامراء تا نجف سر دوش بردند. و گویا غیر از امام امت مرجعی، به عظمت او نیامده باشد.

اینها که گفته شد برخی از آثار منفی یا مثبت دخالت سیاست در مرجعیت بود. اما شاهد زنده در این باب، مرجعیت مرحوم امام بود، ایشان پس از آیه الله بروجردی خود را مطرح نفرمود، و چون نسبت به اداره حوزه در جلسه ای که مراجع و کاندیداهای مرجعیت، گفتگو می شد، امام مسؤلیتی در قبال اداره حوزه به عهده نگرفت، ولی همین که «تصویبنامه ایالتی ولایتی» کذائی مطرح شد، و امام با قاطعیت تمام، کار را ادامه داد و در حقیقت، در مخالفت با شاه در بین علما، شاخص گردید، مرجعیت وی که صلاحیتش نزد شاگردان فاضل او قطعی بود، در سطح وسیعی مطرح شد، به طوری که پیش از پیروزی انقلاب، اگر فعالیتهای سیاسی و روحانی نبود امام

رقیب نداشت.

من در این زمینه مایل نیستم اطلاعات خودم را بیان کنم فرصت هم نیست.

همین امر، به صورت منفی، کسانی را از صحنه خارج کرد که نیاز به ذکر ندارد. باید تاریخ روحانیت شیعه را لااقل در قرن اخیر در رابطه با سیاست با دقت خواند تا معلوم شود سیاست، در جلو آوردن یا عقب زدن مراجع، نقش داشته است یا نه؟ البته مراجعی که دارای فقاقت و تقوی و صالح برای مرجعیت بوده‌اند.

رسم بود که اگر شاه، به یکی از مراجع، پس از فوت یک مرجع بزرگ، تلگراف تسلیت می‌زد، توده مردم بخصوص تجار و ثروتمندان که همواره همراه عقربه قدرت هستند به آن سمت می‌رفته‌اند و این امر در تلگراف شاه به نجف، پس از درگذشت آیه‌الله بروجردی و به دو نفر از مراجع قم و تهران پس از درگذشت آیه‌الله حکیم، کاملاً مشهود بود. هر چند تلگراف اخیر هنگامی مخابره شد که کار از کار گذشته بود و دیگر کسی به تلگراف شاه وقعی نمی‌گذاشت، بلکه خود، مایه سوءظن هم نسبت به مرجع طرف تلگراف، می‌گردید.

هـ گرایشهای قومی و هم‌شهری‌گری، این امر، کاملاً مشهود بود، پس از رحلت مرحوم اصفهانی، علمای آذربایجان پس از شور با هم اکثراً مردم ناحیه را به مرحوم آیه‌الله حجت تبریزی، ارجاع دادند. بیشتر اعراب، به مرحوم حکیم رجوع کردند، پس از فوت مرحوم آیه‌الله بروجردی و بلکه در حیات او، اهالی شاهرود و شاید بیشتر شهرهای خراسان، به مرحوم آیه‌الله شاهرودی، رجوع کردند و همچنین در موارد دیگر؛ و این امر قطعاً تصادفی نبوده است، بلکه حمل بر صحت آن، این است که اهل هر دیاری فرد هم‌شهری خود را بهتر می‌شناسند و زمینه‌های تقلید او از قبل در آن شهر، فراهم گردیده بوده است.

قبل از این هم مرحوم آیه‌الله شریانی (۱۲۴۸-۱۳۲۲ هـ) و همچنین

شیخ حسن ممقانی (۱۲۳۸-۱۳۲۳ هـ ق) در نجف، بیشتر مرجع ترکها بودند تا فارسها، البته نسبت به مرحوم شریانی گفته می‌شود که عمدهٔ مورد حمایت سلسلهٔ قاجار و اولیاء دولت بوده است.

عداوتات و تصادفات، گاهی اتفاقی می‌افتد که یک نفر مجتهد، از دور مرجعیت خارج می‌شود؛ در سالهای اقامت من در نجف اشرف، عالم پیرمردی را کرباس پوش می‌دیدم که می‌گفتند قبل از غلبهٔ کمونیستها بر قفقاز، وی مرجع تقلید اهالی قفقاز بود، و پس از سقوط قفقاز به دامن کمونیستها، وجوهات آن ناحیه بکلی قطع شد و این عالم محترم خودش هم نیازمند کمک دیگران گردید چه برسد که بخواند، حوزه را اداره کند. فکر می‌کنم نامش فاضل قفقازی بود که البته غیر از مرحوم فاضل قفقازی ساکن قم از اصحاب خاص مرحوم آیه‌الله بروجردی بود.

گاهی این عوامل، عمدی بود مثلاً پدر من نقل می‌کرد، پس از درگذشت میرزای بزرگ، نام و آوازدهٔ مرحوم «سید اسماعیل صدر» پدر مرحوم سید صدرالدین صدر یکی از سه مدیر حوزهٔ قم پس از مرحوم حائری مؤسس حوزه، و جدّ شهید صدر و فقیه سعید امام موسی صدر و حاج آقا رضا صدر رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین، بر سر زبانها افتاد و نوع مردم به او رجوع کردند، اما آن مرحوم، گویا پذیرای مرجعیت نبود و همواره بین نجف و کربلا و کاظمین در حرکت بود تا این که ظاهراً اخیراً در کاظمین سکنی گزید و در همان جا درگذشت، قبر او در اتاق دست راست درب حرم مطهر، از سوی ایوان طرف قبله قرار دارد.

یکی از اهل اطلاع، می‌گفت: خاندان صدر، خوش می‌درخشند ولی عاقبت ندارند، مانند همین سید اسماعیل صدر، مرحوم سید صدرالدین صدر که با هجرت آیه‌الله بروجردی به قم، محل درس و نماز جماعت خود را در صحن مطهر به او واگذار فرمود و خود منزوی گردید و مانند شهید صدر و امام موسی که در اوج شهرت، یکی شهید و یکی مفقود گردید.

از جملهٔ این اتفاقات، همانا درگذشت یک فقیه که انتظار مرجعیتش

می‌رود، در عصر مرجع مقدم بر وی است. من در عصر مرحوم آیه‌الله اصفهانی در نجف اشرف، چند تن از علمای بزرگ را می‌دیدم که انتظار آن می‌رفت که پس از سید، به مرجعیت برسند. مانند مرحوم شیخ آقا ضیاء عراقی (م ۱۳۶۱ هـ.ق) که یکی از شاگردان میزب مرحوم آخوند خراسانی و سالهای سال مدرس بزرگ نجف بود و چند نسل از شاگردان را تربیت فرمود که چند تن از آنان، بعداً در نجف و قم به مرجعیت رسیدند مانند: آیه‌الله حکیم، آیه‌الله خویی، و برخی دیگر در نجف و آیه‌الله سید احمد خوانساری، آیه‌الله سید محمدتقی خوانساری و آقای حجت، در قم و تهران. درس خارج فقه و بخصوص اصول وی به درس مرحوم نائینی تنه می‌زد، حتی گفته می‌شد بیشتر شاگردان مرحوم نائینی نزد وی ملا شده بودند اما بیشتر خود را به مرحوم نائینی که شهرت زیادی پیدا کرده بود نسبت می‌دادند البته نزد او هم درس خوانده بودند.

و مانند مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (م ۱۳۶۱ هـ.ق) معروف به کمپانی که او نیز مانند آقا ضیاء مدرس بزرگ و دارای شاگردهایی بود که چند تن از آنان بعداً به مرجعیت رسیدند از قبیل مرحوم خویی و مرحوم میلانی. این دو تن یعنی مرحوم آقا ضیاء و مرحوم کمپانی در سالهای اقامت من در نجف، بزرگترین مدرّسان نجف بودند، میان شاگردان ایشان یک نوع رقابت وجود داشت زیرا مبانی اصولی آن دو با هم و نیز با مبانی مرحوم نائینی برخورد داشت و مدار بحث بود و تا امروز، آراء این سه محقق در رأس مبانی اصولی قرار دارد و هر کس آراء آنها را بفهمد و خوب بیان کند، مُلاً و محقق به شمار می‌آید. مرحوم عراقی و مرحوم کمپانی، آخرین ماههای اقامت من در نجف، هر دو به شدت بیمار بودند و آنان را برای معالجه به بغداد برده بودند و در منابر و مجالس نجف، برای شفای آنان دعا می‌کردند، حتی یک شب، شاگردان آنان در پشت بام مدرسه سید، ختم «امن یجیب» برای شفای آنان گرفتند. پس از مراجعت من به مشهد پس از چند ماه خبر رحلت آنان آمد، که به فاصله یک هفته اول آقای عراقی بعداً مرحوم کمپانی



درگذشتند.

گاهی در حیات مرحوم سید اصفهانی، شاگردان و مریدان آنان برای مرجعیت ایشان تلاش داشتند و رساله مرحوم کمپانی را هم به چاپخانه دادند، ولی به نتیجه نرسید. از مرحوم عراقی که مردی صریح‌اللهجه و بذله‌گو بود راجع به عدم مرجعیت خودش داستانهای شیرینی نقل می‌کردند.

دو تن دیگر از بزرگترین شاگردان مرحوم نائینی، مرحوم حاج شیخ موسی خوانساری، صاحب تقریرات مکاسب استاد خود، و مرحوم شیخ محمدعلی کاظمینی صاحب تقریرات، اصول او، نیز زمینه مرجعیت پس از سید را داشتند که در حیات سید درگذشتند، مرحوم خوانساری، در همان وقت درس مهمی داشت که پس از درس آقا ضیاء و آقای کمپانی در مرتبه دوم بود و فضایی از طلاب در آن حضور می‌یافتند. اما آقای کاظمینی پس از مرحوم عراقی جلسه درس مهمی پیدا کرد که متأسفانه دوام نیاورد.

دو تن دیگر را هم باید بگویم یکی مرحوم سید جمال‌الدین گلپایگانی از قدیمیترین شاگردان نائینی، بسیار مورد توجه بود که او نیز در حیات سید درگذشت. دیگری مرحوم حاج شیخ کاظم شیرازی از شاگردان آخوند خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی، بسیار شهرت داشت و در همان هنگام درگذشت، این افراد، بر کسانی که پس از سید به مرجعیت رسیدند مانند آیه‌الله بروجردی، در رتبه مقدم بودند اما فوت آنان مانع گردید که به مرجعیت برسند.

همچنین، در رتبه بعد، باید از مرحوم حاج میرزا حسن بجنوردی یاد کرد که در آن هنگام از طلاب می‌شنیدم که او را از جهاتی بر آقای خویی رجحان می‌دادند ولی در عصر مرجعیت آقای حکیم از دنیا رفت و به مرجعیت نرسید.

بنابراین، ضوابط و معیارهایی که یاد می‌کنم، هیچکدام کلیت ندارد اگر واقعاً کثرت شاگردان، میزان باشد. حتماً مرحوم آقا ضیاء و مرحوم کمپانی بر دیگران تقدم داشتند. بلی، اینجا است که باید گفت تقدیر الهی آخرین حرف را

می‌زند «ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن» نمی‌دانم صحیح است بگویم: قل
 اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
 وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (آل عمران ۲۶) یا نه، در
 این باب مطالب زیادی در شانس مرجعیت بخاطر دارم، اما بحث را به نقل
 مطلبی در این باب از مرحوم آیه‌الله اصفهانی پایان می‌دهم. نقل کردند از
 مرحوم سید در اواخر عمرش سؤال کردند، اگر حادثه‌ای خدای نکرده برای
 شما رخ دهد، چه کسی مرجع خواهد شد؟ سید فرمود: «تا یار که را خواهد و
 میلش به که باشد» دو مرتبه سؤال کردند، باز هم فرمود: «تا یار که را خواهد
 و میلش به که باشد» فاعتبروا یا أولى الابصار.

پیدا است، مرحوم سید که بارها معیارهای مرجعیت را آزموده و حدود ۳۰
 سال با قدرت، این سمت را به عهده داشته است. افراد شاخص برای مرجعیت
 پس از خود را در نجف و قم می‌شناخته با درایتی که خاص او بود می‌دانست
 پس از وی نام آن عده بلند خواهد شد، اما سرانجام این خط نصیب که خواهد
 شد. منوط به مشیت الهی است. مرحوم سید اهل ذکر و ورد و ریاضت و
 توسل بود، هر گاه در اداره حوزه در مضیقه می‌افتاد به مسجد سهله می‌رفت
 و متوسل به حضرت ولی عصر علیه السلام می‌گردید. در این رابطه گفته می‌شد شیخ
 محمد کوفی (که من در نجف او را دیدم) از سوی حضرت برای او پیغام
 آورد، که «افتح الباب واقض حوائج الناس، نحن ننصرک»!! چنین کسی حق
 دارد بگوید: «تا یار که را خواهد و میلش به که باشد» هم اکنون نیز مطلب
 همین است و لا غیر، و بسیاری از تدابیر، بی‌اثر خواهد شد.

بلی، همان‌طور که سید، پیش‌بینی کرده بود، پس از وی تا چند ماه راجع به
 جانشین او در عراق و ایران و دیگر بلاد، بحث بود، اقلاد ده نفر نامشان برده
 می‌شد و برای هر کدام تبلیغ می‌کردند تا سرانجام، مرحوم آیه‌الله بروجردی
 شاخص شد و در درجه بعد دیگران. گفته می‌شد که ملک فیصل دوم پادشاه
 جوان عراق که هنوز جرمی از او مشاهده نشده و بسیار محبوب بود، پرسید:
 «لمن صار امر التقليد؟»: بالاخره امر تقلید به چه کسی موکول شد؟ در پاسخ

گفتند: «وَكُلٌّ يَدْعَى وَصَلًا بَلِيلِي!!». که حق بود می‌گفتند: «الامر الى العلي الاعلى».

البته با همه این اتفاقات، که مجرای مرجعیت را تغییر می‌داد، یک سنت، همواره رعایت می‌گردید: تقدم در سن و در طبقه تحصیلی، که هنوز هم، رعایت می‌گردد.

۷- خروج از حوزه یا هجرت به حوزه، این هم عامل مهمی است مثلاً اگر مرحوم حاج سید احمد خوانساری (م ۱۴۰۵هـ ق) از قم به تهران نرفته بود یا بعد از مرحوم بروجردی به حوزه برمی‌گشت، بر همه مقدم بود، یکی از یاران امام امت نقل می‌کرد که در حیات آیه‌الله بروجردی، از امام پرسیدم پس از آقای بروجردی، مرجعیت چه می‌شود؟ فرمود، هیچ، بازاریان تهران، آقای خوانساری را به قم می‌آورند و وجوه را در اختیار او قرار می‌دهند می‌شود رئیس مطلق. البته پیش‌بینی امام درست بود ولی به نتیجه نرسید. بازاریان تهران به نزد علما و مدرسین قم آمدند که ما می‌خواهیم آقای خوانساری را به قم جهت اداره حوزه بیاوریم!! شنیدم هر کدام پاسخی دادند و سرانجام وی به قم نیامد. مقام علمی و تقوای وی منکر نداشت، امام امت پس از درگذشت آیه‌الله شیخ محمدباقر آشتیانی (م ۱۴۰۴هـ ق) متولی مدرسه مروی تهران، به آقای خوانساری پیغام داد که بنا بر وقفنامه مدرسه، امر تولیت آن با اعلم بلد است، شما اعلم بلدید نظر بدهید من آقای کنی را برگزیدم اگر مصلحت می‌دانید ابقا کنید و الاً دیگری را به تولیت مدرسه نصب کنید!! وی فرموده بود چند روز صبر کنید، آنگاه تولیت آیه‌الله کنی را انجام فرمود. گاهی گفته می‌شد، امام، نزد مرحوم خوانساری در جوانی درس خوانده بود. نمونه دیگر، مرحوم آیه‌الله بروجردی است که حدود چهل سال پس از مراجعت از نجف در بروجرد مسقط الرأس خود، توقف فرمود، تا این که مدرّسان عالی‌رتبه قم و شاید در رأس همه حضرت امام، ایشان را به قم دعوت کردند. او زمام امر را به دست گرفت و در سال ۱۳۲۵ شمسی که مرحوم اصفهانی درگذشت به شرحی که گفتم مرجع اعلای شیعه گردید. حال،

اگر ایشان به قم نمی آمد، هر چند در نظر اهل فنّ مجتهدی متبحّر و کم نظیر بود، اما مسلماً چنین مرجعیت کلی پیدا نمی کرد.

پس از فوت مرحوم آیه الله قمی، مرحوم میرزا مهدی شیرازی یکی از ملازمان جلسه استفتاء ایشان، در کربلا رحل اقامت افکند و اهل کربلا که از دیرباز در پذیرایی از مرجع تقلید، یک نوع رقابت با نجف داشتند، او را به مرجعیت برگزیدند و اگر از آنجا خارج می شد، ظاهراً چنین شانسی نداشت. شاید مرحوم آیه الله میلانی (م ۱۳۹۵ هـ ق) و نیز آیه الله سید عبدالله شیرازی (م ۱۴۰۵ هـ ق) اگر به مشهد نمی آمدند، در نجف معلوم نبود که تا این حد، نوبت مرجعیت، به آنان برسد.

لابد در این چند روز از رسانه ها شنیده و یا خوانده اید که مرحوم «شیخ انصاری»، می گفت سعید العلماء مازندرانی (م حدود ۱۲۷۰ هـ ق) در دوران تحصیل، از من اعلم بود، او اولی است به تقلید، عالم مازندرانی فرموده بود: بلی در آن هنگام من از او بهتر می فهمیدم ولی شیخ، سالها در نجف با طلاب و فضلا، محشور بود و من در اینجا از این مزیت محروم بودم، الآن او اعلم از من است.

۸- معیارهای گذشته و امروز، مسلماً تا قبل از صفویه، مردم هر شهر به فقیه شهر خود یا به نزدیکترین عالم، در احکام رجوع می کردند، و هیچ شاهدی در دست نیست که مردم به یک یا چند تن در یک مرکز علمی دوردست رجوع کنند، البته در مراکز علمی بغداد و اصفهان، علمای بزرگی بودند که در جاهای دیگر شهرت یافته بودند مانند شیخ مفید سید مرتضی، شیخ طوسی و دیگران، اهل علم، مسائل علمی فقهی یا کلامی را از آنان سؤال می کردند و آنها پاسخ می دادند، اما این سؤال و جوابها مختص علما و غالباً مستدل بود، نه از قبیل سؤال مردم عادی از مقلد خود. در این دوران نشانی از بحث اعلیّت فقها در میان مردم نبود و کسی به فکر نمی افتاد که تحقیق کند کدام عالم اعلم است. در عصر صفویه و اندکی پس از آن، در ایران، شهرهای اصفهان، قزوین، کاشان، قم، نراق و مشهد و در عراق و کربلا

و نجف علمای بزرگی بودند که مردم از آنان تقلید می‌کردند، شاید اصفهان، از این بابت، مقدم بر دیگر شهرها بود، حوزه علمیه آن هم مهمتر بود. علاوه بر این از سوی سلاطین صفویه شیخ‌الاسلامی نصب می‌شد و مردم غالباً از او احکام را می‌گرفتند.

به نظر می‌رسد برای اولین بار، آقا باقر وحید بهبهانی (م ۱۲۰۶ هـ ق) در کربلا مرجع عمومی و شاخص شد هر چند مسلماً در شهرهای یاد شده بزرگان دیگر هم بودند. علت تبرز وی، مقاومت علمی محکم او بود در قبال مسلک اخباریت که از قرن یازدهم توسط ملا محمد امین استرآبادی (م ۱۰۳۳ یا ۱۰۳۶ هـ ق) پدید آمد و خیلی از علما را به خود جلب کرد. از جمله مرحوم شیخ یوسف صاحب حدایق در کربلا، فیض کاشانی در کاشان، سید هاشم بحرانی (م ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ هـ ق) در بحرین، سید ماجد بحرانی در شیراز و دیگران در جاهای دیگر. مرحوم وحید در کربلا با مرحوم صاحب حدایق، مصاف می‌داد، بحثهای کتبی و شفاهی آنان معروف است. سرانجام در این حیص و بیص، مکتب اصولی که اجتهاد را چنان که گفتم تجویز می‌کرد بر مکتب مخالف آن پیروز گردید، این تلاش علمی بعداً از سوی شاگردان برجسته وحید، که در شهرها پراکنده بودند مانند میرزا مهدی شهید در مشهد، میرزای قمی (م ۱۲۳۱ هـ ق) در قم، بحرالعلوم (م ۱۲۱۲ هـ ق) و شیخ جعفر کبیر (م ۱۲۲۷ یا ۱۲۲۸ هـ ق) در نجف، میرزا مهدی شهرستانی (م ۱۲۱۶ هـ ق) در کربلا و دیگران بعداً دنبال گردید.

بدین مناسبت، وحید بهبهانی، سرفصلی در تاریخ اجتهاد شیعه است و بسیاری از مبانی او تا امروز، اعتبار دارد. همین امر، سبب شد که یک نوع مرجعیت کلی برای وی پیدا شود، اما پس از او، امر تقلید، به سیره سابق برگشت، و شاگردان او در هر جا بودند، بدون آن که از اعلم و غیراعلم تحقیق شود، مرجع مردم گردیدند، حتی خود وحید در کبر سن که از نود سال گذشته بود، از شاگردانش تقلید می‌کرد. می‌گویند: از شاگرد برومندش بحرالعلوم پرسید: «من کشمش پلو میل دارم شما آن را حرام می‌دانید؟» (به لحاظ شبهه

جوشیدن جوف کشمشها) بحرالعلوم به استاد عرض کرد: من احتیاط می‌کنم ولی شیخ جعفر (مقصود شیخ جعفر کبیر است) آن را جایز می‌داند شما به فتوای او عمل کنید. حقیقتاً چه صداقت و یکرنگی و صفا در بین آن بزرگان وجود داشته است؟

تقسیم مناصب، نیز نقل می‌کنند که بحرالعلوم مناصب را میان خود و شیخ جعفر و شیخ حسین نجف که همه از شاگردان (وحید) بودند تقسیم کرد: تدریس را خود برداشت، نماز را به شیخ حسین نجف و تقلید را به کاشف‌الغطاء واگذار کرد.

شورا در مرجعیت، این دوره گذشت، بعداً نوبت به شیخ موسی و شیخ علی فرزندان کاشف‌الغطاء و شیخ محمدحسن صاحب جواهر (م ۱۲۶۶ هـ ق) رسید، از این هنگام، می‌بینیم مسأله انتخاب مرجع با مشورت مدرّسان عالیقدر و «اهل حلّ و عقد» پا به میدان می‌گذارد، چیزی که ظاهراً تا آنجا که من اطلاع دارم سابقه نداشت. آنان، جمع شدند تا جانشین مرجع قبلی را که ظاهراً شیخ جعفر یا فرزندش شیخ موسی بود، انتخاب کنند، پس از بازگشت از مجلس شور، صاحب جواهر به طعنه فرمود: «ما فَعَلْتُ سَقِيفَتِكُمْ؟» یعنی سقیفه شما چه کرد؟ پاسخ دادند: «نصبوا علیاً»، یعنی علی را (شیخ علی کاشف‌الغطاء) برگزیدند. من نمی‌دانم آیا پس از (شیخ علی) باز هم صاحب جواهر با شور انتخاب شد یا مقام علمی او بی‌رقیب بود و قهراً مرجعیت، به وی محوّل گردید؟

پس از شیخ جعفر کاشف‌الغطاء (۱۱۵۶-۱۲۲۸ هـ ق) (یا شیخ جعفر کبیر در برابر نوه اش شیخ جعفر صغیر) سه فرزند وی به ترتیب به مرجعیت رسیدند: شیخ موسی (م ۱۲۴۱ هـ ق) که شیخ انصاری یک سال نزد او تلمذ نمود، شیخ علی (م ۱۲۵۴ هـ ق) آخرین استاد شیخ انصاری، و شیخ حسن (م ۱۲۶۲ هـ ق) که پس از برادرش شیخ علی، در عرض صاحب جواهر (م ۱۲۶۶ هـ ق) مرجعیت یافت.

راجع به این شیخ موسی از (کتاب ماضی النجف ص ۲۰۰) نقل شده که



پس از فوت شیخ جعفر کبیر، با آن که در میان شاگردان او و علامه بحر العلوم (م ۱۲۱۲ هـ ق) فضلی نامداری وجود داشتند، مع ذلک مردم در تعیین اعلم مردم بودند تا آن که محقق قمی برای زیارت به عتبات عالیات آمد، مردم اجتماع کرده از او خواستار تعیین اعلم شدند. محقق فرمود: مسائل چندی می نویسم و جواب آنها را از چند نفری که در نظرم صلاحیت این مقام را دارند می خواهم، شیخ موسی نیز یکی از آنان بود، آن چند نفر جواب مسائل را نوشتند. محقق امر کرد مردم در صحن جمع شدند، سپس بر منبر رفت و فرمود: در این محضر و محل شریف شهادت می دهم که مرجع عام و حجت خدا بر شما شیخ موسی فرزند شیخ جعفر است، زیرا او در علم از همه برتر است (کتاب زندگانی شیخ انصاری ص ۱۸۴).

تعیین جانشین، به هر حال، صاحب جواهر، هنگام فوت علمای طراز اول نجف را گرد آورد، در بین آنها شیخ مرتضی انصاری را - که آوازه علمیت و جلسه درس او بلند شده بود - ندید فرمود: شیخ را حاضر کنند، شیخ آمد صاحب جواهر او را بر بالین خویش نشاند و دستش را گرفته بر بالای قلب خود نهاد و گفت: «الآن طاب لي الموت» سپس فرمود: «هذا مرجعكم من بعدی» و به شیخ گفت: «قلل من احتياطك فان الشريعة سمحة سهلة»^۱، و این به منزله تعیین شیخ بود به جانشینی خود، که این هم ظاهراً بی سابقه بوده است، در این هنگام، شیخ انصاری مرجع اعلای شیعه گردید و مبانی علمی تازه ای بر مبانی گذشتگان افزود که امروز محور بحثهای اصولی و فقهی است.

شورای مجتهدین، پس از شیخ انصاری (م ۱۲۸۱ ق) می گویند: شاگردان میروز او از جمله میرزا حسن شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی (م ۱۳۱۲ هـ ق) و دیگران به شور نشستند، میرزای رشتی فرمود: در بین ما اعلم از میرزا

۱ - زندگانی و شخصیت شیخ انصاری - اثر شیخ مرتضی انصاری از نوادگان شیخ،



وجود دارد، اما نظر به درایت و عقل میرزا، او برای مرجعیت متعین است، میرزای شیرازی، مرجع اعلا شد و داستانهای هیجان‌انگیز و پر سر و صدای مبارزه با قرارداد تنباکو را دامن زد. پدر من یک بار در خردسالی و یک بار در جوانی میرزا را در سامرا دیده بود می‌فرمود در سن جوانی دیدم میرزا پشت شبکه فلزی مانند ضریح نشسته و دستش را از دریچه بیرون می‌کند که مردم بپوسند و به او هجوم نیاورند، داستان ملاقات با او در خردسالی هم بسیار شیرین است که از آن می‌گذرم.

دوران تک‌روی، گویا این آخرین بار بود که مرجعی با شور کاندیداهای مرجعیت، برگزیده شد و پس از آن تاریخ دیگر اثری از چنین شورایی به چشم نمی‌خورد، بلکه هر کسی به یکی از مجتهدین رجوع کرد تا این که بالاخره در سید یزدی و میرزای شیرازی کوچک، همان‌طور که گفتم، تقریباً متمرکز گردید و بعداً در مرحوم سید ابوالحسن و معاصرانش.

جامعه مدرسین قم، بلی، اندکی پیش از انقلاب بطور غیررسمی و پس از انقلاب بطور رسمی جامعه مدرسین قم، دست به تعیین مرجع زد، نخستین مرجع برگزیده آن جامعه، حضرت امام بود و پس از وی آیات عظام گلپایگانی و اراکی. پس از رحلت این دو عالم کهنسال، باز به شور نشستند و هفت تن، از جمله رهبر معظم انقلاب را برای مرجعیت برگزیدند که در پایان این شماره بیانیه‌های گوناگون آن را می‌توانید بخوانید.

وحدت و تعدد مراجع، اینک این بحث مطرح است که آیا یک مرجع و احتمالاً ولی فقیه، رجحان دارد یا مراجع متعدد؟ من در پیام خود به جامعه مدرسین به این مطلب اشاره کردم و در یک جلسه درس برای طلاب قم جهات مسأله را مورد بحث قرار دادم، نتیجه این که بر فرض، تعدد مراجع را مصلحت بدانند، حتماً باید از دو نحو برخورد و بی‌نظمی، مانع شوند: تضاد در فتوا و تشتت در اخذ و صرف وجوهات. اینک کمی راجع به این دو امر بحث می‌کنم و سخن خود را به پایان می‌رسانم.

اول: تضاد در فتوا، در مسایل شخصی و فردی تعدد مراجع، و اختلاف

فتوا، مانع ندارد و محذوری بر آن مترتب نمی‌شود بجز تجزیه و تقسیم قدرت مرجعیت که تاکنون هم سابقه داشته است، زیرا هیچ‌گاه چنین اتفاقی نیفتاده که در کنار مرجع بزرگ شاخص؛ مراجع محدودتر دیگری وجود نداشته باشند، حتی در دوران بزرگان یاد شده از قبیل وحید بهبهانی و مراجع پس از او. اما در مسائل عمومی که به کل جامعه تشیع یا کل جهان اسلام ارتباط دارد، چنین اختلاف نظری، فاجعه است و من چند نمونه را یاد می‌کنم:

تضاد در حکم عیدین، بارها اتفاق افتاده که دو مرجع در تعیین روز عید مخصوصاً عید فطر، اختلاف نظر پیدا می‌کردند تا جایی که باعث درگیری مقلدان آنان می‌گردید: در زمان آیه‌الله بروجردی سالهای قبل از ۱۳۳۹ شمسی که من در قم تحصیل می‌کردم، در عید فطر میان قم و تهران اختلاف افتاد، مرحوم آیه‌الله خوانساری در تهران به عید، حکم کرده بود و نماز عید را هم بجا آورده بود، هنگامی که سراغ آیه‌الله بروجردی رفتند، به ایشان گفته شد: آقا روزه هستند و خوابیده‌اند، دو مدعی رؤیت ماه، به قم آمدند و شهادت دادند، آیه‌الله به شهادت آنان قانع نگردید، نقل می‌شد، در بازار تهران، میان روزه‌داران و روزه باز کردگان، دعوا در گرفته است، این به آن می‌گفت: در روز عید روزه حرام است و تو کار حرام مرتکب شده‌ای و آن به این می‌گفت: در ماه رمضان، داری روزه می‌خوری!!

عجیب است که به نظر می‌رسید، دستگاه دولت پنهانی، و دو عالم سرشناس تهران مرحوم بهبهانی و مرحوم کاشانی، که در دو خط سیاسی متقابل قرار داشتند یکی طرفدار شاه و دیگری مخالف آن بود، هر کدام از یکی از این دو مرجع، حمایت می‌کردند آقای بهبهانی طرف آیه‌الله خوانساری را گرفت و مردم را به باز کردن روزه فرمان می‌داد، مرحوم کاشانی هم، در خانه‌اش نشسته و مردم دور او گرد آمده بودند، او می‌گفت ما منتظر نظر آیه‌الله بروجردی هستیم، سرانجام، در بین الصلّائین مسجد اعظم قم که به امامت آیه‌الله بروجردی اقامه می‌شد و بسیار مهم بود، مرحوم حاج شیخ ابوالفضل زاهدی، به منبر برآمد و گفت: «آیه‌الله می‌فرمایند: بعید نیست

امروز عید باشد، ما همین سخن ایشان را حکم عید، تلقی می‌کنیم و امروز را عید می‌گیریم»، بعد از ظهر آن روز کم‌کم مردم افطار کردند و غائله خوابید. در کشاکش صف‌آرایی علما با مسأله «تصویب‌نامه ایالتی و ولایتی» شاه، اختلاف میان دو عالم و مرجع مشهود در گرفت یکی به عید بودن حکم کرد و دیگری حکم نکرد و من دیدم طاغوتیان و وابستگان به شاه، مجال برای اخلال پیدا کرده و به تشدید اختلاف میان این دو مرجع، دامن می‌زنند. جای دوری نرویم چند سال قبل، مقام معظم رهبری بیانیه‌ای در عید فطر صادر کردند که ماه دیده نشده و عید نیست، بلافاصله مقلدان و طرفداران مرحوم آیه‌الله خویی، اعلان کردند که طبق فتوای ایشان که اگر در یک نقطه روی زمین ماه دیده شد برای همه جا اعتبار دارد، و چون در عراق ماه دیده شده است پس عید است، آن هنگام نیز ضد انقلابها که شاید اهل روزه هم نبودند، چاقوشان دسته پیدا کرده بود و برای کوبیدن مقام معظم رهبری، راه افتادند به ایجاد اخلال بین مردم. عجیب این است که عده‌ای از طرفداران مرحوم آیه‌الله خویی که برای عید بیانیه داده بودند، خودشان احتیاط کردند و آن روز به سفر رفتند!! این اعمال را بر چه حمل کنیم، آیا صرفاً، عملی مذهبی است یا سیاسی در ضدیت با نظام. یکی از شاگردان مرحوم خویی جریان را به ایشان خبر داد که چه ضرورت داشت شما نظر خود را اعلام کنید و مردم را به جان هم بیندازید، مرحوم خویی نوشته بودند: حق با شما است دیگر این کار تکرار نخواهد شد.

به نظر اینجانب که بارها این ماجراها را دیده و در اطراف آن فکر کرده‌ام، این مسأله اختلاف گاه در رمضان در بین شیعه و اختلاف در ماه ذی‌الحجه در بین همه مسلمین، یکی از حربه‌های کاری علیه اسلام است، استعمار و طاغوتیان، از این امر، بسیار استفاده کرده و می‌کنند. این امر در بین کشورهای عربی و اسلامی هم، مایه رقابت با هم است که از نقل داستان ماه رمضان مصر، که من ناظر آن بودم که چطور سیاست بر آن سایه افکنده بود می‌گذرم.



بالا تر از اختلاف در عید، اختلاف در قبله است، یکی از بستگان دانشجوی من، که در کانادا تحصیل می‌کند می‌گفت: در بین دانشجویان شیعه در سمت قبله اختلاف است برخی به فتوای آیه‌الله خویی به سمت شرق و برخی دیگر به فتوای رهبر انقلاب و دیگران به سمت غرب (یا بالعکس) نماز می‌خوانند!! ملاحظه کنید یک مشت جوان متعهد در ینگه دنیا می‌خواهند نماز بخوانند. صرف نظر از ضرر این اختلاف، در بین خود آنان، در بین دانشجویان مسلمان دیگر مذاهب، چه انعکاسی دارد؟ آیا این نوع فتوا دادن، همان «شریعتِ سَمُحَة سَهْلَة» است که اسلام برای ما آورده است، من اگر بخواهم تضاد فتاوی را برشمرم «مثنوی هفتاد من کاغذ شود».

در ایام جوانی، یکی از علمای بزرگ مشهد مرحوم شیخ محمد قوچانی رحمه‌الله علیه، فوت کرده بود، در آغاز تشییع، میان دو عالم بزرگ شهر: مرحوم حاج سید یونس اردبیلی (م ۱۳۷۷ هـ ق) و حاج میرزا احمد کفایی (م ۱۳۹۵ هـ ق) فرزند آخوند خراسانی، اختلاف در گرفت، یکی می‌گفت: مستحب است جلو جنازه حرکت کنیم، دیگری به عکس می‌گفت: باید در عقب جنازه حرکت کرد. حالا مردم بیچاره جنازه را روی دست، نگه داشته‌اند تا دعوی این دو عالم حل شود، یک نفر روحانی با جرأت، و بی‌باک، دخالت کرد به یکی گفت: تو جلو برو و به دیگری گفت: تو هم عقب جنازه حرکت کن دعوا نکنید. صلوات بفرستید.

داستان اختلاف مرحوم سید عبدالله بهبهانی و شیخ فضل‌الله نوری در مشروطیت معروف است، مرحوم شیخ فضل‌الله مدرسه مروی را پایگاه خود و مریدان و مرحوم بهبهانی مدرسه سپهسالار را (مدرسه عالی شهید مطهری)، و سالها با هم مشاجره سیاسی داشتند، شاه مستبد قاجار «محمد علیشاه» که با مشروطیت مخالف بود، طرف شیخ فضل‌الله (م ۱۳۲۷ هـ ق) را گرفته بود و این باعث اتهام به آن مرد بزرگ شده بود، مشروطه خواهان هم طرف بهبهانی را، عاقبت هر دو شهید شدند یکی بر دار و یکی در بستر. باری، نزدیکترین نمونه‌های اختلاف نظر میان فقها در مسائل اجتماعی و



سیاسی، تنشهای دوران قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران است که نیاز به ذکر ندارد و خوانندگان از آن آگاهند و بینش و هوشیاری امام، خطر آن را پست سر گذاشت.

دوم، وجوهات، به هر حال، به هر دلیلی بوده فعلاً امر وجوهات با مراجع تقلید است و هر یک از آنان، جداگانه و منفرداً وجوهات را می‌گیرد و به مصرف می‌رساند. عمدهٔ وجوهات به مصرف طلاب و حوزه‌های علمیه می‌رسد، گاهی هم در ساختمان مسجد، حسینیه، مدرسه و درمانگاه، صرف می‌شود. حال این پراکندگی اخذ و صرف وجوهات، چقدر ضایعات دارد و اختلاف سلیقه‌ها بر سر سهم مبارک امام چه می‌آورد، بماند. گاهی در یک کوچه یا در یک محله، مردم یا عالمان محل به هسچمی یکدیگر مسجد و حسینیه بنا می‌کنند، در حالی که شاید اصلاً نیاز به آن نباشد یا یکی کفایت می‌کند، میلیونها تومان وجوهات صرف می‌شود در حالی که بسیاری از طلاب جوان، و علما و وعاظ از کار افتاده، در مضیقه به سر می‌برند و هیچ کس به فکر آنها نیست، تا جان به جان آفرین تسلیم کنند. می‌گویند دلیل عمدهٔ اخذ و صرف وجوه توسط مراجع، علم به رضایت امام علیه السلام است، آیا امام زمان که هنگام ظهور (یعدل فی الرعبه و یقسم بالسویه) به اختلال نظام در صرف حق خود راضی است؟ فکر نمی‌کنم.

در تشتت و پراکندگی و بی‌نظمی در امر وجوهات، چه قدر سوء استفاده می‌شود که من نمی‌خواهم داستانهایی را که می‌دانم ذکر کنم، من در درس قم به طلاب گفتم از همین دو محذور اجتناب کنند، بگذار مراجع متعدد باشند. این امر وظیفهٔ جامعهٔ مدرسین یا مدیریت حوزه است، حالاکه چند مرجع را معرفی کرده‌اند، از این تضاد و بی‌نظمی جداً جلوگیری کنند، راه آن را در یک مقاله و در پیام به جامعهٔ مدرسین پیشنهاد کرده‌ام. قبلاً هم دیگران گفته‌اند، اگر این فداکاری و از خود گذشتگی را مراجع به خرج دهند، کار درست می‌شود و الا فلا والسلام علی من اتبع الهدی.

محمد واعظزاده خراسانی